

## فهرست

### بخش اول

۳	..... جشن در کاخ نو
۱۸	..... روسها و تاتارها
۳۱	..... میشل استروگف
۴۱	..... از مسکو تا نیژنی نوگورود
۶۱	..... حکم دوماده‌ای
۷۷	..... خواهر و برادر
۸۷	..... در مسیر ولگا
۱۰۰	..... گذر از رودخانه کاما
۱۱۲	..... سفر شبانه‌روزی با تارتاس
۱۲۵	..... طوفان در کوههای اورال
۱۴۰	..... مسافران در خطر
۱۵۷	..... خشم
۱۷۵	..... وظیفه برتر از هر چیز
۱۸۹	..... مادر و پسر
۲۰۵	..... مردابهای بارابا
۲۱۷	..... آخرین تلاش
۲۳۵	..... آیات و ابیات

## بخش دوم

۲۵۱	.....	اردوگاه تاتارها
۲۶۶	.....	رفتار السید ژولیوه
۲۸۸	.....	مشت در برابر مشت
۳۰۶	.....	ورود پیروزمندانه
۳۱۹	.....	چشم بگشا و ببین!
۳۳۱	.....	همسفر راه دراز
۳۴۸	.....	گذر از ینی سئی
۳۶۵	.....	خرگوشی میان جاده
۳۸۲	.....	در استپ
۳۹۹	.....	بایکال و آنکارا
۴۱۴	.....	در میان رود
۴۳۰	.....	ایرکوتسک
۴۴۴	.....	پیک تزار
۴۵۸	.....	بامداد ششم اکتبر
۴۷۴	.....	پایان ماجرا
۴۸۱	.....	فهرست نامها

### پیشگفتار مترجم

ژول ورن، نویسنده نامدار فرانسوی، در ۸ فوریه ۱۸۲۸ در شهر نانت به دنیا آمد و در ۲۴ مارس ۱۹۰۵ در آمی‌ین دیده از دنیا فرو بست. وی در سراسر عمر پربارش هشتاد رمان نوشت، که از این میان، رمانهایی چون بیست هزار فرسنگ زیر دریا (۱۸۷۰)، سفر به دور دنیا در هشتاد روز (۱۸۷۳)، سفر به مرکز زمین (۱۸۶۴) و میشل استروگف (۱۸۷۶) او را به اوج شهرت رساندند. افزون بر اینها، به تنهایی یا با همکاری دیگران، پانزده نمایشنامه را به روی صحنه برد و چند اثر مستند را به رشته نگارش درآورد: جغرافی مصور فرانسه و مستعمراتش (۱۸۶۸)، تاریخ سفرها و مسافران بزرگ (۱۸۷۸)، کریستف کلمب (۱۸۸۳).

در میان آثار این نویسنده نامدار، رمان میشل استروگف جایگاهی ویژه دارد. از دوران پتر کبیر، تزارهای روسیه پیوسته کوشیدند مرزهای خود را در سرزمینهای آسیایی گسترش دهند، تا آنکه در ۱۸۷۳ خیوه به تصرف روسها درآمد. این دست‌اندازیها قوه تخیل ژول ورن را برانگیخت. او فرض را بر این گذاشت که اوزیک‌های خیوه برای پیشگیری از شکست، پیش از تهاجم روسها به خیوه، خود به روسیه تزاری هجوم برند. براساس همین فرضیه بود که رمان میشل استروگف شکل گرفت. ژول ورن ماجراهای یک فرستاده ویژه تزار را مجسم ساخت که مأموریت داشت پیام مهمی را به فرمانداران ایرکوتسک برساند.

او نسبت به موفقیت داستان جدیدش چنان ایمان داشت که در نامه‌ای به ناشر خود چنین نوشت: «دیگر به هیچ چیز نمی‌اندیشم. این داستان بی‌اندازه هیجان‌آور و شگفت‌انگیز است». در آن زمان، ایوان تورگنیف نویسنده پراواژه روس در پاریس به سر می‌برد. ژول ورن برای اطمینان از واقع‌نمایی داستان، اثر خود را به تورگنیف داد تا پیش از انتشار آن را بخواند و نظر دهد. البته تورگنیف حمله تاتارها به روسیه را بعید دانست، اما همه جزئیات داستان را تأیید نمود، چراکه ژول ورن اوضاع و احوال تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی روسیه را با دقتی حیرت‌انگیز ترسیم نموده بود. با این همه، ژول ورن نسخه‌ای دیگر از داستان را برای نظرخواهی به سفیر روسیه در پاریس سپرد، و سفیر روسیه هیچ نکته‌ای را در آن داستان غیرعادی نیافت. در واقع، ژول ورن برای افزودن بر واقع‌نمایی اثر، از سفرنامه راسل کیلاف به روسیه (در سال ۱۸۶۰) بهره برده بود.

عنوان اصلی داستان پیک تزار بود و ابتدا در ۱۸۷۵ به صورت پاورقی در نشریه آموزش و سرگرمی و سپس در مجله جوانان به چاپ رسید، تا آنکه سرانجام در ۱۸۷۶ با عنوان میشل استروگف انتشار یافت. انتشار این اثر با استقبال بی‌نظیر و باورنکردنی روبه‌رو گشت، چنان‌که هنوز پس از گذشت بیش از یکصد و بیست سال از پرفروش‌ترین آثار انتشارات هاشت به شمار می‌رود.

در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۸۸۰، نمایشنامه میشل استروگف در تئاتر شاتله در پاریس به روی صحنه رفت. توفیق نمایش چندان بود که پالتوهای پوست استراخان مد روز شد و صحبت از داستان میشل استروگف نقل محافل گشت. این نمایشنامه مدت پنجاه سال در تئاتر شاتله روی صحنه بود و تا آخرین روز نمایش سالن بزرگ و وسیع آن آکنده از جمعیت بود، تا آنکه مدیران تماشاخانه برای آنکه صحنه برای نمایش آثار جدید مهیا شود، نمایشنامه را در تئاتر سن مارتن به روی صحنه بردند.

در روزگاری که مردانی چون دیکنز، تولستوی، داستایفسکی، تورگنیف،

## پیشگفتار مترجم

نه

فلوېر، استانډال، هوگو و بسياري نوابغ ديگر پا به عرصه ظهور گذاشتند، ژول ورن نيز توانست جايگاه ويژه‌اي را به خود اختصاص دهد، چنان‌که او را پدر داستانهاي علمي - تخيلي به شمار آورده‌اند.

م. پارسايار

ارديبهشت ۸۴



بخش اول





## جشن در کاخ نو

- یک تلگرام دیگر، اعلیحضرت.  
 — از کجا آمده؟  
 — از شهر تومسک.  
 — از آنجا به بعد خطوط تلگراف قطع شده‌اند؟  
 — بله، از دیروز قطع شده‌اند.  
 — هر ساعت یک تلگرام به تومسک بفرستید و مرا از اوضاع  
 باخبر کنید.  
 ژنرال کیسف پاسخ داد:  
 — اطاعت، اعلیحضرت.

این گفتگو ساعت دو بعد از نیمه‌شب رد و بدل شد، زمانی که ضیافت کاخ نو در اوج شکوه خود بود. آن شب، گروه موسیقی هنگهای پرتو براژنسکی و پولوسکی بی‌وقفه پولکاها، مازورکاها، اسکو تیشها<sup>۳</sup> و والس‌های<sup>۴</sup> را می‌نواخت که از میان بهترین آثار انتخاب شده بودند. مردان و زنان بیشماری در تالارهای مجلل کاخ

✧ توضیح همهٔ زیرنویسها از مترجم است.

۱. polka، نوعی رقص و آهنگ تند و بسیار موزون.

۲. mazurka، نوعی رقص و آهنگ که خاستگاه لهستانی دارد.

۳. scottish، از انواع پولکا.

۴. valse، نوعی رقص و آهنگ که در سدهٔ نوزدهم رواج داشت.

سرگرم پایکوبی بودند. کمی آن طرف تر «خانه سنگی قدیمی» قرار داشت که در گذشته شاهد وقایع دردناکی بود. آن شب، گویی بازتاب مصیبت‌های گذشته در نوای دل‌انگیز موسیقی طنین‌انداز بود.

عده‌ای وزیر دربار را در انجام وظایف خطیرش یاری می‌کردند. گران دوک<sup>۱</sup>ها و مباشران آنان، پیشکاران دربار و افسران کاخ، همه در پایکوبی شرکت داشتند. گراند دوشس<sup>۲</sup>ها با الماسهای خیره‌کننده و مشاطگان دربار با جامه‌های فاخر در میان زنان مأموران عالی‌رتبه نظامی و غیرنظامی «شهر قدیمی با عمارت‌های سفید» جلوه می‌کردند. هنگامی که نوای پلونز<sup>۳</sup> در فضای تالار پیچید و مهمانان از هر دسته و طبقه در این گردش موزون شرکت جستند، آمیزش جامه‌های بلند زنانه و لباس‌های نظامی مزین به نشان‌های افتخار و نیز درخشش چلچراغها در آینه کاری تالار چشم را خیره می‌کرد.

تالار بزرگ که زیباترین تالار کاخ نوبه شمار می‌رفت، چون چارچوبی باشکوه این مردان و زنان متشخص و آراسته را دربرمی‌گرفت. سقف پر نقش و نگار تالار که با گذشت زمان از تالو طلاکاری‌اش کاسته شده بود، گویی ستاره‌نشان بود. چنین خوردگی پرده‌های ارغوانی زرباف در زوایای پارچه سنگین در هم می‌شکست.

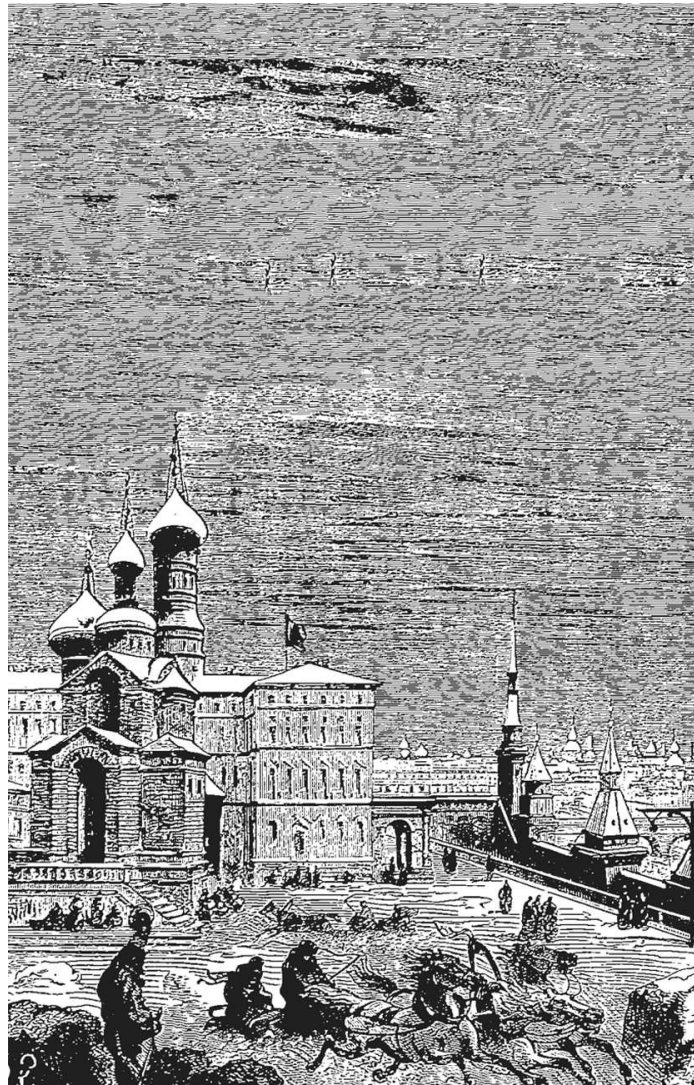
از خلال پنجره‌های گرد پوشیده از بخار، نور خیره‌کننده تالار چون بازتاب یک حریق به بیرون راه می‌یافت و با تاریکی شب که کاخ درخشان را احاطه کرده بود درمی‌آمیخت. مهمانانی که سرگرم پایکوبی نبودند شاهد این تضاد نور و ظلمت بودند. زمانی که آنان کنار پنجره‌ها می‌ایستادند، می‌توانستند برج‌های ناقوس را ببینند که

۱. grand-duc, عنوان شاهزادگان خاندان سلطنتی روسیه.

۲. grande-duchesse, همسر گران دوک.

۳. polonaise, رقص ملی لهستانی‌ها و نیز آهنگی که برای اجرای این رقص نواخته

می‌شود.



سایه‌های گسترده‌شان در تاریکی شب محو می‌شد. برفراز ایوانهای منقوش، نگهبانان تفنگ بردوش آرام و بی‌صدا پاس می‌دادند و کلاهخودهای نوک تیزشان در پرتو نوری که به بیرون می‌تابید چون اخگر می‌درخشید. همچنین صدای پای قراولان بر سنگفرش محوطه کاخ به گوش می‌رسید که مانند کسانی که در تالار پایکوبی می‌کردند، سنجیده و موزون گام برمی‌داشتند. گاه فریاد قراولان از جایگاهی به جایگاه دیگر تکرار می‌شد و گاه صدای ششپور با نوای موسیقی درمی‌آمیخت.

کمی پایین‌تر، جلوی کاخ، در برابر مخروطهای نوری که از پنجره‌های گرد کاخ می‌تابید، توده‌هایی سیاه نمایان می‌شدند. آنها کشتیهایی بودند که مسیر رود را به پایین می‌پیمودند و نور لرزان فانوسهایشان سنگ چین کنار رود را روشن می‌کرد.

میزبان این ضیافت که ژنرال کیسف با او چون شاهان رفتار می‌کرد، یک دست لباس ساده افسران گارد را پوشیده بود. او به هیچ روی در بند ظواهر نبود و به تجملات اهمیت نمی‌داد. از این رو، سر و وضع بی‌پیرایه‌اش در میان جامه‌های آراسته اطرافیانش کاملاً به چشم می‌خورد و از همراهان گرجی و قزاق و لزگی که اونیفورم باشکوه قفقازی به تن داشتند، متمایز بود.

او قامتی بلند، ظاهری مهربان، چهره‌ای آرام اما نگران داشت و از سویی به سوی دیگر می‌رفت. کم سخن می‌گفت و حتی به حرفهای مسرت‌بخش جوانان و سخنان جدی مأموران عالی‌رتبه هیئتهای سیاسی که به نمایندگی از طرف دول بزرگ اروپایی آمده بودند، توجه چندانی نداشت. چند تن از سیاستمداران زیرک که قیافه شناس بودند، آثار نگرانی را در چهره میزبان خود می‌دیدند، اما از علت آن بی‌خبر بودند و کسی جرئت نمی‌کرد علت را جويا شود. به هر حال، همه هم و غم او آن بود که پریشانی خاطرش عیش حضار را برهم نزنند و از آنجا

که او از معدود شاهانی بود که بخشی از جهان از دستوراتش پیروی می‌کردند، از شور و نشاط پایکوبی ذره‌ای کاسته نشد.

با این حال ژنرال کیسف منتظر بود تا دریافت‌کننده تلگرام ارسالی از تومسک به او دستور ترک مجلس را بدهد. اما او آرام بود. او تلگرام را خوانده بود و نگرانی‌اش دوچندان شده بود. حتی دستش بی‌اختیار به طرف خنجرش رفت. بعد دستش را به طرف چشمهایش برد. لحظه‌ای چشمهایش را بست. انگار که روشنایی خیره‌کننده تالار آزارش می‌داد و می‌خواست در تاریکی اندکی آرام و قرار یابد.

سرانجام میزبان ژنرال کیسف را پای پنجره‌ای کشاند و گفت:

— یعنی از دیروز تا به حال خبری از برادرم گران دوک به دستمان نرسیده؟

— هیچ خبری نداریم، اعلیحضرت. و می‌ترسیم دیگر تلگرامهایمان از مرزهای سیبری هم فراتر نروند.

— آیا آمور و یاکوتسک و نواحی آن سوی دریاچه بایکال فرمان ما را دریافت کرده‌اند تا فوراً به کمک قوای ایرکوتسک بشتابند؟

— فرمان شما آخرین تلگرامی بود که توانستیم به آن سوی دریاچه بایکال ارسال کنیم.

— آیا از ابتدای شورش با دولتهای ینی‌سئیسک، اومسک، سمی پالاتینسک و توبولسک دائماً در تماس بوده‌اید؟

— بله، اعلیحضرت. تلگرامهای ما به آنان رسیده و تا این لحظه مطمئنیم که تاتارها نتوانسته‌اند از ایرتیش و اوب بگذرند.

— از ایوان اوگارف خائن خبری ندارید؟

ژنرال کیسف پاسخ داد:

— هیچ خبری نداریم. رئیس پلیس نمی‌داند که او از مرز خارج شده یا نه.

— مشخصاتش را به همه شهرهایی که هنوز تماسشان با ما قطع

نشده مخابره کنید!

— اطاعت می شود، اعلیحضرت.

— مراقب باشید کسی از موضوع باخبر نشود.

ژنرال کیسف پس از ادای احترام به میان جمعیت رفت و بی آنکه

کسی متوجه شود تالار را ترک کرد.

میزبان لحظه‌ای کنار پنجره به فکر فرو رفت. بعد یکدفعه به خود

آمد و به میان سیاستمداران و نظامیان، که در محوطه تالار پراکنده

بودند، بازگشت. ظاهراً او آرامش خود را باز یافته بود.

با این همه آن طور که میزبان و ژنرال فکر می کردند، موضوع این

گفتگوی کوتاه بر دیگران پوشیده نبود. با آنکه کسی علناً یا حتی در

پرده در این مورد حرفی نمی زد — چرا که «طبق دستور» کسی مجاز به

افشای راز نبود — اما چند شخصیت بلندپایه کمابیش از رویدادهایی

که در آن سوی مرز می گذشت باخبر بودند. در این میان، دو مهمان که

هیچ اونیفورمی به تن و هیچ مدالی به سینه نداشتند، آهسته از

موضوعی سخن می گفتند که دیگران از آن بی خبر بودند و حتی

اعضای هیئتهای سیاسی هم در خلوت خود سخنی از آن نمی گفتند.

گویی آنان اطلاعات نسبتاً دقیقی در اختیار داشتند.

معلوم نبود چگونه، از چه راهی و به یاری چه کسی این دو مرد

ساده پوش چیزی را می دانستند که همه افراد کاخ از آن بی خبر بودند،

و حتی مهمترین افراد کمترین اطلاعی از آن نداشتند. آیا علم غیب یا

قدرت پیشگویی داشتند؟ آیا حسی برتر از دیگران داشتند که

می توانستند چیزهایی را ببینند که از چشم دیگران پوشیده می ماند؟

آیا از چنان شم فوق العاده‌ای برخوردار بودند که به نهانی ترین اسرار

پی می بردند؟ شاید آنها خو کرده بودند که با اخبار زندگی کنند و

بدین سان سرشتی متفاوت از دیگران داشتند؟ ظاهراً نکته اخیر موجه

به نظر می رسد.

از آن دو تن، یکی انگلیسی بود و دیگری فرانسوی. هردو بلندبالا و لاغراندام بودند. این یکی چون اهالی جنوب فرانسه سبزه‌رو، و آن دیگری چون نجیب‌زادگان انگلیسی گندمگون بود. مرد انگلیسی خشک و نجوش، خونسرد، کم‌تحرک و کم‌حرف بود، انگار رفتار و حرکاتش ناشی از فتری بود که در فواصل معین کشیده می‌شد. مرد فرانسوی، برعکس، سرزنده و پرجنب‌وجوش بود و با زبان، چشمها و دستهایش منظورش را بیان می‌کرد. خلاصه اینکه خود را به آب و آتش می‌زد تا افکارش را بی‌کم و کاست به شنونده منتقل کند.

در نظر اول، تفاوت‌های ظاهری آن دو تا حدی چشمگیر بود. اما اگر یک قیافه‌شناس آنها را از نزدیک می‌دید متوجه نکته مهمتری می‌شد: مرد فرانسوی «سرایا چشم» و مرد انگلیسی «سرایا گوش» بود.

در واقع، دستگاه بینایی مرد فرانسوی بر اثر استفاده زیاد به طرز عجیبی تکامل یافته بود. حساسیت شبکیه او چون حساسیت شبکیه شعبده‌بازانی بود که می‌توانستند هنگام بُر زدن ورقها، در یک چشم برهم زدن، ورقی را در میان ورقهای دیگر شناسایی کنند. او از آنچه بدان «حافظه بینایی» می‌گویند به حد اعلی برخوردار بود.

مرد انگلیسی، برعکس، انگار برای شنیدن و گوش دادن آفریده شده بود. وقتی صدایی را می‌شنید دیگر آن را فراموش نمی‌کرد و ده یا حتی بیست سال بعد آن را در میان هزاران صدا تشخیص می‌داد. مسلماً گوشهای او مانند گوشهای بعضی از جانوران که لاله‌های بزرگ متحرک دارند نبود، اما طبق نظر دانشمندان که معتقدند گوشهای انسان تا حدی تحرک پذیرند، گوشهای او سیخ می‌شد، به اطراف می‌گشت، مورب می‌شد و صداها را به گونه‌ای می‌شنید که بر دانشمندان پوشیده بود.

نکته جالب توجه آنکه تکامل حواس بینایی و شنوایی نزد آن دو در راستای حرفه‌شان صورت گرفته بود، زیرا مرد انگلیسی خبرنگار

دبلی تلگراف و مرد فرانسوی معلوم نبود خبرنگار کدام روزنامه بود. او در این مورد حرفی نمی‌زد و اگر کسی از او می‌پرسید، به طنز می‌گفت که با «دختر عمو مادلن» مکاتبه می‌کند. در واقع، مرد فرانسوی با وجود ظاهر بی‌خیال خود، بسیار زیرک و نکته‌سنج بود. او همواره از این در و آن در حرف می‌زد تا دیگران نفهمند که در پی جمع‌آوری اخبار است. او با پرچانگی سعی می‌کرد که ذهن شنونده را منحرف کند و چیزی از خود بروز ندهد. بنابراین او تودارتر و مرموزتر از همکارش بود.

آن دو در شب پانزده ژوئیه به عنوان خبرنگار خارجی در جشن باشکوه کاخ نو شرکت کرده بودند تا برای خوانندگان خود گزارش تهیه کنند.

طبعاً هر دو آنان سخت به حرفه خود علاقه‌مند بودند. آنها دوست داشتند در پی کسب اخبار تازه خود را به آب و آتش بزنند و در این راه هیچ‌گونه هراسی به دل راه نمی‌دادند. آنان از خونسردی و شهادت تزلزل‌ناپذیر افراد خبره و کاردان برخوردار بودند و چون سوارکاران حرفه‌ای در مسابقات اسبدوانی با مانع، در پی شکار خبر، از حصارها و رودخانه‌ها می‌گذشتند و با چنان شور و حرارت و صف‌ناپذیری موانع را پشت سر می‌گذاشتند که گویی می‌خواستند نفر اول باشند و گرنه در این راه جان دهند!

از سوی دیگر، روزنامه‌های آنان که تا آن روز معتبرترین، سریعترین و کاملترین عامل اطلاعاتی بودند، هیچ بودجه‌ای را از آنان دریغ نمی‌کردند. در اثبات شرافت آنان، این نکته را هم باید افزود که هیچ‌یک به زندگی خصوصی دیگران توجهی نداشتند و تنها به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداختند. خلاصه به آن چیزی می‌پرداختند که در سالیان اخیر به آن «گزارش مشروح سیاسی و نظامی» می‌گویند. اگر در رفتار آنها دقیق می‌شدیم درمی‌یافتیم که هر یک از آنها



«شیوه خاص خود» را در ارزیابی وقایع دارد و چون از مهارت و امکان مالی خوبی برخوردار بودند چنان عمل می‌کردند که جای هیچ سرزندی باقی نمی‌ماند.

نام خبرنگار فرانسوی السید ژولیوه و نام خبرنگار انگلیسی هری بلانت بود. آنها برای نخستین بار در جشن کاخ نو با هم روبه‌رو می‌شدند و هر دو مأموریت داشتند برای روزنامه خود گزارش تهیه کنند. تفاوت خلق و خو و نیز رقابت حرفه‌ای مانع دوستی عمیق آنها می‌شد. با این حال، مانع کار یکدیگر نمی‌شدند و سعی می‌کردند از عقاید هم باخبر شوند. هر دو چون شکارچیان بودند که در یک منطقه با شرایط یکسان در پی شکار بودند. آنچه را یکی از دست می‌داد، دیگری به دست می‌آورد. پس منافع هر دو شان ایجاب می‌کرد که در کنار هم باشند و با هم به گفتگو بپردازند. بنابراین، آن شب هر دو آنان در کمین اخبار بودند. مسلماً حادثه‌ای در شرف وقوع بود.

السید ژولیوه پیش خود فکر کرد: «وقتی شکار فقط یک راه برای عبور داشته باشد، آن وقت باید تیر انداخت.»

به همین علت، لحظه‌ای پس از خروج ژنرال کیسلف از مجلس پایکوبی، دو خبرنگار در صدد بودند تا سر صحبت را با هم بازکنند.

السید ژولیوه با لحن دوستانه‌ای گفت:

— واقعاً که چه جشن دلپذیری است!

و با گفتن این عبارت که بیانگر یک منش فرانسوی بود، سعی کرد همکارش را به حرف آورد.

هری بلانت به سردی پاسخ داد:

— من در تلگرام خود نوشته‌ام که جشن باشکوهی است.

و با گفتن این جمله می‌خواست به روش انگلیسی از مجلس

تعریف کند.

السید ژولیوه گفت:

— با این حال باید به دخترعمویم بگویم که ...

هری بلانت با تعجب پرسید:

— به دخترعمویتان؟

— بله، به دخترعمویم، مادلن ... من با او مکاتبه می‌کنم.

دخترعمویم دوست دارد خبرها را زود و درست دریافت کند. فکر کردم که باید به او بگویم که در این جشن سایه اندوه خاطر اعلیحضرت را مکدر کرده.

هری بلانت که می‌خواست عقیده‌اش را پنهان کند گفت:

— اما به نظر من، ایشان بانشاطند.

— پس در گزارشتان به دیلی تلگراف واژه «بانشاط» را درج

کرده‌اید!

— البته.

— آقای بلانت، شما ماجرای سال ۱۸۱۲ در زاکرت را به یاد دارید؟

خبرنگار انگلیسی پاسخ داد:

— بله، همه‌اش را به خاطر دارم، درست مثل اینکه خودم آن را به

چشم دیده باشم.

— همان‌طور که می‌دانید در میان جشنی که به افتخار امپراتور

الکساندر برپا شده بود، به وی خبر دادند که پیشقراولان ناپلئون از نیه‌من گذشته‌اند. با وجود اهمیت خبر که می‌توانست حاکی از سقوط امپراتوری باشد، آثار نگرانی در چهره امپراتور نمایان نشد و ایشان مجلس را ترک نکردند.

— وقتی هم ژنرال کیسلف به میزبان ما خبر دادند که خطوط تلگراف

در مرز ایرکوتسک قطع شده‌اند، ایشان نگرانی خود را پنهان کردند.

— شما از این واقعه خبر داشتید؟

— بله، خبر داشتیم.